

پادشاه ابعاد

قسمت: ۳.

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

NovelEast@



NOVELLAST
ORDER OF REBEL RAVENS

قسمت ۳: بیداری جادوی سیاه (قسمت دوم)

کانگ جون در یک فروشگاه از ساعت ۹:۵۰ شب تا ۷ صبح کار می‌کرد. بعد از آن به حمام می‌رفت و مقداری می‌خوابید. حدود ساعت ۵ عصر از خواب بیدار می‌شد و بقیه‌ی وقتش را صرف بازی کردن یا تماشای تلویزیون می‌کرد تا زمانی که دوباره زمان کار برسد. زندگی روتین او از دوشنبه‌ها تا جمعه‌ها به همین شکل بود.

در حقیقت، او می‌توانست پول بیش‌تری در بیاورد اگر عوض این‌کار جای دیگری هم به شکل پاره‌وقت کار می‌کرد. او توانش را هم داشت. هرچند که، به دلیل تصادفی که در گذشته برایش اتفاق افتاده بود یکی از پاهایش آسیب دیده بود پس انجام این‌چنین کاری برای کانگ جون راحت نبود. توانش در حدی بود که تنها بتواند در مغازه کار کند.

ساعت ۹، کانگ جون راننش را تمام کرده و دوشش را هم گرفته بود. حالا وقتش بود که سرکار برود. او یک کلاه پوشید و خانه‌اش را ترک کرد. فروشگاه پنجاه متر آن‌طرف‌تر بود. هرچند، وقتی او رسید مردم زیادی در حال رفت‌وآمد به فروشگاه بودند.

اتفاقی افتاده؟

یک دختر زیبا و حدوداً ۲۰ ساله به نام چوی یوری، جلوی پیشخوان ایستاده و اخم کرده بود.

بهتره که از یوری بپرسم که چه خبره.

سپس خانومی که یک لباس سفید بر تن داشت از یک ماشین سیاه که در جای پارک بود بیرون آمد.

- اوه! کانگ جون اومده؟

- بله، رئیس.

یک خانوم که آخرین روزهای ۴۰ سالگیش را می‌گذراند یعنی لی جیونگ سوک، صاحب اصلی فروشگاه بود. قیمت زمین در شهر گانگنام خیلی گران بود ولی این خانوم صاحب چندین ساختمان در آنجا بود. اخلاق خیلی بدی داشت ولی همیشه با کانگ جون به خوبی رفتار می‌کرد. البته، به این خاطر بود که کانگ جون به سختی کار می‌کرد ولی امروز جو آنجا خیلی عجیب بود.

«کانگ جون! چرا نمیای اینجا بشینی؟»

لی جیونگ سوک با یک قیافه‌ی تاجرانه به کانگ جون نگاه کرد و گفت:

- خیلی سرم شلوغه پس خلاصش می‌کنم. فروشگاه به زودی قراره که بسته بشه. من هم کاریش نمی‌تونم بکنم، یه شغل دیگه برای خودت پیدا کن.

- ها؟

- کانگ جون تو خیلی فرد درست کاری هستی پس فکر نکنم هر جایی هم که بری به مشکلی بخوری؟ حراجی این ماه قراره فردا به یک نفر دیگه سپرده بشه، پس، من هم خیلی از این بابت سرم شلوغه.
این پایان صحبت های لی جیونگ سوک بود.

بوووق بوووق!

صدای بلند بوق یک ماشین شنیده می شد.

«آه، عزیزم! داری چی کار میکنی؟»

یک ماشین سیاه غریبه جلوی پای من پارک کرد.

فهمیدم که دیگه همه چیز تمومه.

لی جیونگ سوک به سمت ماشین رفت و در ماشین را باز کرد.

یک مرد ۵۰ ساله با کت و شلوار در جای راننده نشسته بود و یک زن و مرد ۲۰ ساله هم در عقب ماشین بودند. آنها خانواده ی لی جیونگ سوک بودند. از لباس های شان به نظر می رسید که می خواهند برای مسافرت به جایی بروند.

لی جیونگ سوک کمر بند ایمنیش را بست و از عقبی ها پرسید:

- شما بچه ها گشن تونه؟ چی می خواید بخورید؟

- من دنده کباب می خوام!

- منم همین‌طور!

- هوهوهو. واقعاً؟ پس باید کلی غذا بدم بهتون عزیزانم! بیاید بریم به
چون‌دام‌دونگ.

- حتماً، خیلی عالی‌ه، چون بیست‌و‌چهارساعته هم بازه.
مرد، پایش را روی پدال ماشین گذاشت.

ویژ

کانگ‌جون با قیافه‌ی پریشانش به ماشینی که در حال رفتن بود نگاه می‌کرد.

«یک خونه‌ی توی چون‌دام‌دونگ؟»

او شنیده بود. که یک پرس دنده کباب چیزی بیش‌تر از ۸۰/۰۰۰ وون هزینه
دارد. آدم‌های زیادی بودند که این غذا را تا به حال امتحان کرده باشند ولی
کانگ‌جون جرئتش را نداشت. قیمت یک پرس غذا، خیلی بیش‌تر از حقوق
یک روز کانگ‌جون بود.

مردمی که هیچ نیازی به نگرانی برای کسب پول نداشتند، می‌توانستند در
آنجا برای باقی عمرشان حسابی بخورند و بازی کنند.

«کانگ‌جون-اوپا!»

ناگهان صدای یک زن از پشت سر او شنیده شد. او چرخید و چوی یوری را
دید که آنجا ایستاده.

«یوری! چی شده؟»

چوی یوری با شنیدن سوال کانگ جون شونه‌هاش را بالا انداخت و به داخل اشاره کرد.

- می‌دونی؟ ساختمون فروخته شده. کل ساختمون قراره به یک کلینیک جراحی پلاستیک تبدیل بشه.

- چی؟ جراحی پلاستیک؟

- خیلی درباره‌ش حرفی زده نشده. ولی صاحبای جدید زمین اینجا رو می‌خوان که ساختمون رو بکوبن از نو بسازن.

- واقعاً؟

- این روزا پول توی جراحی پلاستیکه. یه روز منم کلی پول در میارم و یه‌دونه از این کلینیکا رو باز می‌کنم.

- حتماً میتونی.

- فعلاً باید دنبال یک کار جدید بگردم.

او بعد از اینکه به خانه‌اش برگشت می‌خواست در اینترنت دنبال یک کار پاره‌وقت بگردد.

درست وقتی که به ساختمان خانه‌اش رسید. یک نفر شانه‌ی او را عقب کشید.

«هی! چلاق؟»

کانگ جون خشکش زد و رویش را به عقب برگرداند.

یک جوان ولگرد بود، از آن مدل افراد که همه چیز را می‌خواستند با زور حل کنند.

او چو سانگ‌جین بود؛ ولگردی عضو یک گروه گانگستری زیرزمینی و در بارِ یک کارائوکه کار می‌کرد. او همیشه در حال آزار دادن کانگ‌جون بود. چو سانگ‌جین با خنده گفت:

- برو فروشگاهو واسم یه پاکت سیگار بخر.

- فروشگاه دیگه باز نیست.

- چی؟

- فروشگاه رو بستن.

- تورو خدا این عوضی رو ببین! حالا دیگه از سیگار خریدن برای من حالت به هم می‌خوره؟!

آن یک فرشگاه بیست و چهار ساعته بود که حتی در زمان جشن سال نو هم این فروشگاه تعطیل نمی‌شد.

- نکنه می‌خوای که بمیری؟

- برو خودت ببین...

- پس برو از یک جای دیگه بخر برام. یعنی فقط همون یه دونه فروشگاه این اطراف هست؟

و کانگ‌جون از کوره در رفت.

در حقیقت، این اتفاق تا حالا چندین بار رخ داده بود. بارِ کارائوکه دقیقاً در طبقه‌ی همکف ساختمان کانگ‌جون قرار داشت پس او هیچ‌وقت نتوانست که از این وضعیت فرار کند.

در این نوع مواقع، کانگ‌جون فقط چشماش را می‌بست و به اجبار سیگار را می‌خرید.

فکر می‌کنید که او ضعیف بود؟ نه اصلاً. چو سانگ‌جین همیشه در این مواقع ضرباتی را نیز به کانگ‌جون وارد می‌کرد ولی دیگر از وضع خسته شده بود.

اصلاً راحت نبود که یک اتاق با ۲۵۰/۰۰۰ وون را در همسایگی این فرد بخرید. هرچند، حالا که او به این موضوع فکر می‌کرد، فروشگاه بسته شده بود پس شانس او برای ماندن در خانه‌ای همراه با او از بین می‌رفت.

- هی! داری چیکار می‌کنی؟ نمی‌خوای بری اون سیگارا رو بخری؟

- اگه می‌خوای سیگار بکشی پس خودت هم برو سیگار رو بخر.

چو سانگ‌جین نسبت به حرفای کانگ‌جون کاملاً متعجب بود.

- توی حروم‌زاده! همین‌الآن چه گهی خوردی؟

- کری مگه؟ گفتم برو خودت سیگارت رو بخر.

- فاک! این یارو واقعاً می‌خواد که بمیره. امروز روزیه که می‌کشمت...

چو سانگ‌جین با یک قیافه‌ی زننده دستش را به سمت کانگ‌جون بالا برد.

ولی بعد اتفاق عجیبی رخ داد. چو سانگ‌جین رنگ از صورتش پرید و مات و مبهوت ماند.

«آخ...! چرا یه دفعه سرم گیج رفت؟»

او تعادلش را از دست داد و افتاد. در آن زمان یک جمله در جلوی کانگ جون ظاهر شد.

[نیروی جادو سیاه ۱۰/۱۰۰]

[پر کردن جادوی سیاه دری را به سوی رویاهای تهی باز خواهد کرد.]